روایتی از سه رزمنده نوجوان گروه توپخانه ۶۳ خاتم‌الانبیا (ص) در گفت‌وگوی «جوان» با حاج حمیدرضا صباغی

آن ۳ تفنگدار ره‌صدساله را یک‌شبه طی کردند

علیرضا محمدی

گروه توپخانه ۶۳ خاتم‌الانبیا (ص) به فرماندهی شهید حاج حبیب‌الله کریمی، یکی از واحدهای توانمند و نام‌آشنای جبهه‌های دفاع بود که با جانفشانی و غیرت رزمندگانش، در آوردگاه‌های مختلف جنگ تحمیلی نقش‌آفرینی کرد. به مناسبت برگزاری یادواره سردار شهید حاج حبیب‌الله کریمی و ۱۴۶ شهید گرامی گروه توپخانه خاتم‌الانبیا (ص) پای صحبت‌های حاج حمیدرضا صباغی از پیشکسوتان این گروه نشستیم تا شنوای گوشه‌هایی از خاطراتش باشیم. صباغی در این گفت‌وگو روایتی شنیدنی از سه رزمنده بسیجی نوجوان برایمان تعریف کرد که ماحصلش را پیش رو دارید.

رزمنده کاتیوشا

عملیات کربلای ۴ تازه تمام شده بود و بچه‌ها خودشان را برای عملیات کربلای ۵ آماده می‌کردند. برادر حسن خالکی فرمانده گردان ۴۰ بعثت(کاتیوشا) از گردان‌های تیپ توپخانه ۶۳ خاتم‌الانبیا(ص) بود. گردان ما دو تا آتشبار سه قبضه‌ای داشت. با تحویل سه دستگاه کاتیوشای جدید قرار شد آتشبار سوم هم برای شرکت در عملیات کربلای ۵ تشکیل شود. حاج مجید براتی از بچه‌های قدیمی توپخانه مسئولیت راه‌اندازی آتشبار ۳ را به عهده گرفت. برادر خسرو مشکی اصل، من و برادر هاشم مهابادی به ترتیب به عنوان مسئولان قبضه یک و ۲ و ۳ کاتیوشای آتشبار سوم انتخاب شدیم. هر قبضه کاتیوشا یک فرمانده، یک معاون قبضه و سه نفر هم خدمه توپ داشت.

کار بچه‌های خدمه واقعاً سخت و طاقت‌فرسا بود و نیروهای قدبلند و ورزیده هم معمولاً کم می‌آوردند. وظایف این نیروها عبارت بود از: تخلیه جعبه‌های موشک کاتیوشا از تریلی حمل مهمات در زاغه مهمات و چیدن آنها، درآوردن موشک‌ها از جعبه و شستن گیریس روی آنها با پارچه تنظیف و گازوئیل و خشک کردن موشک‌ها. در شرایط عادی در هر زاغه مهمات معمولاً ۹۰ موشک شسته‌شده برای بارگیری پشت کامیون آماده بود و ۶۰ تا موشک هم برای پر کردن خشاب قبضه پشت کامیون ۹۱۱، تا هر وقت خشاب قبضه خالی شد ببرند پای قبضه و زیر آتش سنگین دشمن، موشک‌ها را یکی یکی از پشت کامیون در خشاب کاتیوشا جا بزنند.

سه تفنگدار

با تشکیل آتشبار سوم ۱۰ نفر نیروی جدید به عنوان خدمه توپ به آتشبار سوم معرفی شدند. نیروهای جدید در عقبه گردان که در سه راه حسینیه بود آموزش شست‌وشوی موشک، بستن ماسوره، نحوه بلند کردن و موشک‌گذاری، کار با تلفن قوربغه‌ای و بیسیم پی آر سی ۷۷، استفاده از ماسک شیمیایی و... می‌دیدند. دو روز آخر آموزش هم کلاس آشنایی کلی با قبضه را داشتند که حقیر مسئولیت کلاس را بر عهده داشتم. در بین این ۱۰ نفر سه نفرشان خیلی کم سن و سال و ریزه میزه بودند. همیشه با هم بودند و شاد و شنگول. اینقدر صمیمی بودند که بچه‌های گردان به آنها می‌گفتند سه تفنگدار؛ سیاوش جعفری خانقاه، امیر ابراهیمی و عباس معینی‌خواه. یکی از یکی نورانی‌تر و باصفاتر. معصومیت از چهره هر سه شان شُر شُر می‌ریخت. حال و هوای خاصی داشتند. علی ۱۷ سالش بود، عباس و سیاوش هم ۱۶ ساله.

به خاطر سن و سال و قد و بالایشان قرار بر این شد که بعد از آموزش در تدارکات یا دژبانی آتشبار مشغول به کار شوند. نه قدشان به بار زدن موشک پشت کامیون ۹۱۱ می‌خورد نه توانش را داشتند. چراکه باید در یک مرحله ۳۰ موشک ۹۳ کیلویی را جابه‌جا و خشاب‌گذاری می‌کردند. این سه نوجوان که فهمیدند قرار است در تدارکات آتشبار خدمت کنند خیلی بهشان برخورد و ناراحت شدند. به پهنای صورت اشک می‌ریختند و التماس می‌کردند که به عنوان خدمه توپ خدمت کنند. گفتم: آخر قد شما نصف قد موشک است، زورتان نمی‌رسد بلندش کنید، اصلاً قدتان نمی‌رسد موشک را پشت کامیون بار بزنید. سیاوش گفت: برادر صباغ جعبه مهمات می‌گذاریم زیر پاهایمان، موشک‌ها را بار می‌زنیم. قد ما را نگاه نکن نصف قد ما زیر زمین است و... دیدم حریف زبان اینها نمی‌شوم، دلِ دیدن جَزع و فَزع آنها را هم نداشتم. گفتم: فردا می‌روم مرخصی، برگشتم یک کاری می‌کنیم.

قسم حضرت قاسم

شهید امیر ابراهیمی

شهید عباس معینی خواه

شهید سیاوش جعفری

چند ماهی بود که مرخصی نرفته بودم. ۱۰ روز مرخصی استحقاقی به علاوه دو روز هم توراهی گرفتم و با قطار رفتم تهران. روز سوم مرخصی‌ام بود که مرحوم حاج آقا جعفری از ریش‌سفیدها و نیروهای مخلص تیپ ۶۳ خاتم‌الانبیا (ص) آمد منزل ما و گفت: حاج مجید براتی گفته امروز راه بیفت و فردا خودت را به گردان معرفی کن. گفتم حاجی تازه رسیدم تهران، خانواده صدایش درآمده و... حاجی پرید وسط حرفم و گفت: عملیاته. با شنیدن همین یک کلمه روی حاجی را بوسیدم، ازش خداحافظی کردم و رفتم دنبال بلیت قطار.

به عقبه گردان که رسیدم رفتم سنگر حاج مجید و جویای وضعیت منطقه شدم. گفت یک مأموریت ضد آتشبار داریم. یک آتشبار بزرگ کاتیوشای عراق هست که خیلی بچه‌ها را اذیت می‌کند. برادران دیده‌بان محل استقرار دقیق هدف را پیدا کردند، امشب اگر شلیک داشته باشد به حول و قوه الهی حسابشان را می‌رسیم. از سنگر حاج مجید که آمدم بیرون سه تفنگدار محاصره‌ام کردند. هر چقدر برایشان از سختی و فشار کار گفتم فایده نداشت که نداشت. دست آخر امیر ابراهیمی گفت: برادر صباغ ما یک مأموریت پای قبضه انجام می‌دهیم اگر راضی بودی ادامه می‌دهیم، اگر هم راضی نبودی می‌رویم تدارکات یا دژبانی. سیاوش هم پشت صحبت امیر را گرفت و گفت: برادر صباغ ما وظیفه شرعی خودمان را انجام دادیم و تا اینجا آمدیم، اما آن دنیا از شما نمی‌گذریم اگر ما را نفرستی پای قبضه. عباس معینی‌خواه هم ادامه داد: مگر حضرت قاسم چند سالش بود که رفت جنگید و شهید شد؟

مانده بودم از دست اینها چه کار کنم. حریف زبان ریختن این سه تا بسیجی نمی‌شدم. سیاوش گفت: تو را به خون اباعبدالله اجازه بده یک مأموریت پای قبضه باشیم و خودمان را نشان بدهیم. با این قسم آخری که خورد کم آوردم و تسلیم شدم. گفتم: بروید زاغه و ۶۰ تا موشک را لخت کنید و بشورید و آماده شلیک کنید ببینم چه کار می‌کنید.

۹۰ به جای ۶۰

من هم رفتم پای قبضه و به معاون قبضه گفتم: قبضه را باید برای اجرای مأموریت آماده نگه داریم. صدای اذان ظهر در موقعیت آتشبار طنین‌انداز شده بود که سیاوش با چهره خندان خودش را به من رساند و گفت: برادر صباغ ۹۰ تا موشک آماده شلیک کردیم. اولاً باورم نمی‌شد در مدت دو ساعت ۹۰ تا موشک را آماده کرده باشند، ثانیاً قرار بود ۶۰ تا موشک آماده کنند، نه ۹۰ تا. گفتم: برویم ببینیم. با سیاوش رفتیم زاغه آتشبار. امیر و عباس گوشه زاغه روی جعبه‌های مهمات خسته و کوفته اما شاد و خندان نشسته بودند. چیزی را که می‌دیدم باور نمی‌کردم. با یک حساب سرانگشتی دیدم واقعاً ۹۰ تا موشک را تر و تمیز شسته و مرتب و منظم چیده و آماده شلیک کرده بودند.

گفتم: گل کاشتید. ان‌شاءالله خدا از شما راضی باشد. بعد به اتفاق رفتیم برای نماز جماعت. بعد از نماز هم رفتیم سنگر و سر سفره ناهار نشستیم. ناهار آن روز عدس‌پلو با کشمش بود. دور هم ناهار را در بشقاب‌های روحی خوردیم و یک استراحتی کردیم. بعد از ظهر به بچه‌ها گفتم ۶۰ تا موشک آماده را پشت کامیون ۹۱۱ بار بزنند و برای مأموریت آماده باشند. نیم ساعت بعد رفتم زاغه ببینم بچه‌ها چه کار می‌کنند. دیدم با چند تا جعبه مهمات یک سکو درست کرده‌اند، موشک را سه نفری بلند می‌کنند می‌برند روی سکو و به دو نفری که بالای کامیون بودند می‌رسانند. این همه انگیزه و سختکوشی بچه‌ها برایم قابل ستایش بود. بچه‌هایی در این سن و سال در شهر از پدر و مادرشان پول توجیبی می‌گرفتند و وقتشان را با بازی و تفریح می‌گذراندند. اما آنها کجا و این بزرگمردان کوچک کجا! رفتم کمکشان و به اتفاق ۶۰ تا موشک پشت کامیون بار زدیم.

ساعت ۹ شب بود که مخابرات آتشبار برای اجرای مأموریت به هر سه قبضه آماده‌باش داد و رفتیم پای قبضه و تا بعد از ظهر خشاب را پر کرده بودیم. پای قبضه که مستقر شدیم برای اجرای مأموریت اعلام آمادگی کردیم. چند دقیقه بعد مسئول هدایت آتش سمت و زاویه شلیک را به ما که قبضه ۲ بودیم اعلام کرد. سمت و زاویه را روی قبضه بستیم و برای شلیک آماده شدیم. با الله اکبر دیده‌بان دو تا موشک شلیک کردیم. دقایقی بعد با تصحیحات ۱۰۰۰ متر به چپ دیده‌بان، سمت و زاویه جدید را از هدایت آتش گرفتیم، روی قبضه بستیم و دو موشک دیگر شلیک کردیم. با اصابت موشک سوم و چهارم در نزدیکی هدف، دیده‌بان دستور آتش به اختیار داد. سمت و زاویه دوم روی هر سه قبضه بسته و ۸۶ موشک کاتیوشا به صورت همزمان به سمت هدف شلیک شد. از پشت تلفن قوربغه‌ای صدای دیده‌بان را که با بیسیم از دقت آتش و به آتش کشیده شدن انبار مهمات دشمن تشکر می‌کرد، می‌شنیدیم. قبضه‌ها که خالی شد به بچه‌ها گفتم: سریع کامیون را بیارید و خشاب را پر کنید. کامیون مهمات دنده عقب آمد و با فاصله خیلی کم با قبضه کاتیوشا متوقف شد. امیر و عباس و سیاوش در مدت کمتر از ۲۰ دقیقه خشاب قبضه را پر کردند. برایم جالب بود اینها زودتر از بچه‌های قبضه یک و ۳، خشاب را پر کردند در حالی که خدمه‌های قبضه یک و ۳، سرباز وظیفه بودند، سنشان دو سه سال از اینها بیشتر بود و از قدرت بدنی بیشتر و جثه بزرگ‌تری برخوردار بودند.

ره صد ساله

با پر شدن خشاب هر سه قبضه به دیده‌بان اعلام آمادگی کردیم. دیده‌بان با جمله: ما رمیت و اذ رمیت. دستور شلیک داد و آتشبار با پاسخ: و لا کن الله رما، ان‌شاءالله، اعلام شلیک کرد. همزمان ۹۰ موشک کاتیوشا برای بار دوم روی هدف فرود آمد. موشک‌ها یکی پس از دیگری با درخشش خاصی دل آسمان تاریک را می‌شکافتند و به سمت هدف پیش می‌رفتند. دیده‌بان با اعلام انهدام کامل آتشبارهای دشمن و چند زاغه مهمات و خسته نباشید به آتشبار پایان مأموریت داد. نیروهای آتشبار خوشحال از انجام موفقیت‌آمیز مأموریت با کمک همدیگر سریع خشاب هر سه قبضه را پر کردند و برای استراحت به سنگرهایشان رفتند. از همه شادتر این سه تا دریادل بودند که اولین مأموریتشان را سه تایی پای یک قبضه انجام داده بودند.

به سنگر استراحت که رسیدم دیدم سیاوش و عباس و امیر دم در سنگر ایستاده‌اند. مرا که دیدند یک‌صدا و با هم گفتند: از کارمان راضی بودید؟ گفتم: خسته نباشید، دست شما درد نکنه، توی آتشبار سربلندم کردید. بروید داخل سنگر استراحت کنید من هم می‌آیم. رفتم سنگر فرمانده آتشبار سری بزنم. حاج مجید براتی و بچه‌های هدایت آتش دور هم نشسته بودند. با ورودم همه به نشانه احترام بلند شدند. حاج مجید سراغ نیروهای بسیجی را گرفت و پرسید: کارشان چطور بود؟ گفتم: هزار ماشاءالله زودتر از بچه‌های قبضه یک و سه خشاب را پر کردند. اصلاً توقع نداشتم اینقدر مردانه و غیرتی بیایند پای کار. حاج مجید هم از رضایت بچه‌های دیده‌بانی در خصوص دقت آتش، سرعت عمل و انهدام کامل هدف خبر داد و از همه تشکر کرد. ساعت نزدیک ۱۱ شب بود که رفتم برای استراحت. داخل سنگر جا نبود، همان جلوی ورودی سنگر که با گونی به حالت L ساخته شده بود تا ترکش وارد سنگر نشود دراز کشیدم و خیلی زود خوابم برد. تازه داشت چشم‌هایم گرم می‌شد که با شنیدن صدای انفجاری مهیب زمین زیر پایم به شدت لرزید، همه جا را خاک گرفته بود. چشم چشم را نمی‌دید، انگار چند مشت خاک ریخته بودند در گلویم. سینه‌ام خس خس می‌کرد، نفسم بالا نمی‌آمد. دیگر چیزی نفهمیدم. آخرین بار که چشمم را باز کردم داخل آمبولانس بودم و آمبولانس با سرعت زیاد در جاده خاکی و پر دست‌انداز به سمت اورژانس صحرایی در حرکت بود.

در بیمارستان تهران بودم که بچه‌های آتشبار آمدند دیدنم و ماجرا را برایم تعریف کردند. آن شب فقط یک گلوله توپ در موضع آتشبار فرود آمد و دقیقاً روی سنگر ما منفجر شد. عباس معینی‌خواه، امیر ابراهیمی و سیاوش جعفری خانقاه ره صد ساله را یک شبه طی کردند و آسمانی شدند. من و دو نفر دیگر هم مجروح شدیم. به یاد آخرین تصویری که از این سه دلاور در ذهنم نقش بسته بود افتادم. هر سه دست روی شانه‌های هم انداخته بودند و با خنده می‌گفتند از کار ما راضی بودید؟

نگاه

عملکرد گروه توپخانه ۶۳ خاتم‌الانبیا (ص) و فرمانده توانمند آن در یک نگاه

بعثی‌ها طعم توپ‌های حاج حبیب را هنوز به یاد دارند

غلامحسین بهبودی

بعد از سازماندهی و تشکیل گروه توپخانه ۶۳ خاتم‌الانبیا (ص)، اولین عملیات بزرگی که حاج حبیب‌الله کریمی با این گروه تازه‌تأسیس به آن ورود کرد، عملیات بدر بود. نقش گروه توپخانه ۶۳ در این عملیات زبانزد همه فرماندهان سپاه و ارتش شده بود و این همه مدیون تلاش شهید حبیب‌الله کریمی بود. بعد از عملیات بدر مسئولیت پشتیبانی آتش توپخانه از جزایر در وضعیت پدافندی به حبیب‌الله و گروه قدرتمندش واگذار شد. ایشان ضمن انجام این کار با راهنمایی حسن شفیع‌زاده طرح ابتکاری مهمی را به کار برد که بعد از سالیان درازی که از آن می‌گذرد هنوز به عنوان یک طرح بسیار مهم و تأثیرگذار بر وضعیت جبهه جنگ از آن یاد می‌شود.

اما شاید هیچ آوردگاهی چون عملیات والفجر ۸ نتوانست شایستگی‌های گروه ۶۳ را به منصه ظهور برساند. در طی این عملیات سردار شهید حاج حبیب‌الله کریمی با گسترش گردان‌های توپخانه سازمانی و تحت امر خود در ساحل رودخانه اروند که از آبادان تا قصبه در شرقی‌ترین نقطه جزیره آبادان مستقر شده بودند ضربات سنگین و کمرشکنی به ارتش و نیروهای عراق وارد کرد به طوری که هیچ ستونی از یگان‌های ارتش عراق نمی‌توانستند از زیر آتش‌های توپخانه گروه ۶۳ سالم بگذرند و به هر صورت با تلفات و

خسارات مواجه می‌شدند. بعد از عملیات والفجر ۸ عراقی‌ها طی عملیاتی که آن را دفاع متحرک می‌نامیدند شهر مرزی مهران را در استان ایلام تصرف کردند که نیروهای خودی طی عملیات کربلای یک آن را پس گرفتند. در این عملیات نیز شهید حبیب‌الله کریمی با دریافت مأموریت طی زمان بسیار کوتاهی چند گردان توپخانه از جنوب به غرب آورده و با طرح‌ریزی و اجرای آتش‌های پشتیبانی قوی نقش محوری در آزادسازی مهران داشت.

شهید کریمی با دریافت مأموریت مقابله به مثل و زدن اهداف دشمن در منطقه العماره متوجه کافی نبودن برد و عدم امکان زدن آن اهداف به وسیله توپخانه می‌شود. لذا بعد از بررسی، طرح ساخت یک سکوی بتنی بزرگ در وسط هور تهیه می‌شود و آن را به فرماندهان قرارگاه ارائه کرد که شدیداً مورد استقبال قرار گرفته و بعد از ساخت آن یک سیستم توپخانه دوربرد را روی آن مستقر کردند و برای اولین بار و در کمال ناباوری دشمن، اهداف مهمی در استان العماره با غافلگیری تمام زیر آتش قرار گرفتند و تلفات و خسارات زیادی به آنها وارد شد. این اقدام حبیب موجب قطع بمباران و موشکباران شهرهای کشورمان تا مدت مدیدی توسط عراقی‌ها شد چراکه ضربات جبران‌ناپذیری از آتش توپخانه در اثر این طرح شهید کریمی خوردند. این کار یکی از طرح‌های بسیار مهم دوران جنگ در توپخانه سپاه می‌شد که مبدع و مبتکر و مجری آن ایشان بود.

سپس در عملیات کربلای ۵ نیز مجدداً شهید کریمی با سازماندهی و به کارگیری یگان‌های توپخانه در اختیارش موفق شد آتش بسیار پرحجم و قوی را برای پشتیبانی از عملیات طرح‌ریزی و اجرا نماید. در این عملیات ارتش عراق حدود ۷۰هزار کشته و زخمی داد که بخش عمده‌ای از آن در اثر آتش‌های توپخانه خودی بود و گروه ۶۳ به فرماندهی حاج حبیب‌الله کریمی همچون گذشته عملکرد موفقی در این عملیات داشت.

شهید کریمی به عنوان یکی از فرماندهان تأثیرگذار یگان توپخانه‌ای سپاه، سرداری بی‌ادعا و پارسا بود که همواره از شهادت با افتخار صحبت می‌کرد و می‌گفت تا لیاقت پیدا نکنیم خداوند خریدارمان نمی‌شود. زمانی که دوستانش به شهادت می‌رسیدند او غبطه می‌خورد خصوصاً زمانی که حاج حسین کابلی معاونت عملیات یگان شهید شد، حاج حبیب بسیار بی‌تابی می‌کرد. این شهید بزرگوار ۷۸ ماه در جبهه حضور داشت و در کارنامه توپخانه پرافتخار ۶۳ خاتم‌الانبیا(ص) نام ۱۶ عملیات غرورآفرین ثبت شده است. او در مدت حضورش در جبهه، دو مرتبه به مقام جانبازی نائل آمد. یکی در والفجر ۳ و یکی در فتح خرمشهر که هیچکدام او را از راه مقدسش باز نداشت و آخرین بار نیز مصدوم و سپس شهید شیمیایی شد. حاج حبیب در همه عملیات‌های بزرگ و کوچک از آغاز جنگ تا کربلای ۸ حضور داشت و مدت ۷۸ ماه حضور در دفاع مقدس مدال اخلاص و افتخار این مرد خداست که واقعاً حبیب خدا بود. در نهایت فرمانده توپخانه ۶۳ خاتم‌الانبیا(ص) در بیست و یکم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ در شلمچه به درجه رفیع شهادت نائل آمد. وی علاقه شدیدی به حضرت امام(ره) داشت و همیشه می‌گفت به خاطر عشقی که به امام دارم در جبهه مانده‌ام. به لطف خدا بعد از مراسم چهلم حبیب‌الله در خرداد سال ۶۶ به اتفاق مادر و همسر شهید به صورت خصوصی به دست‌بوسی و ملاقات حضرت امام رفتیم و من به حضرت امام عرض کردم به لحاظ علاقه وافری که شهید نسبت به حضرتعالی داشت ولی به لحاظ مسائل جبهه و جنگ موفق به دیدار نشد به نیابت از ایشان به خدمت و دست‌بوسی شما شرفیاب شدیم و این دیدار از برکات شهادت حبیب‌الله بود که نصیب ما گردید. حبیب‌الله می‌گفت من در این دنیا سه کلمه را زیباتر و مقدس‌تر می‌دانم: اول مادر، دوم رهبر و سوم شهادت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۶۴

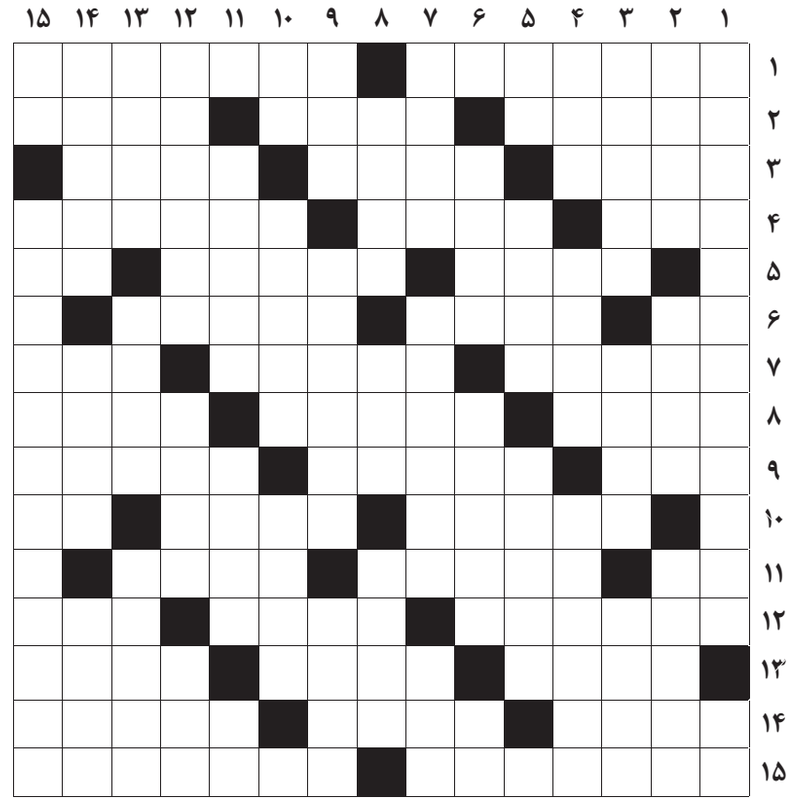

از راست به چپ

۱- اعتقاد به عالم ارواح- کهنه و فرسوده ■ ۲- اسب تندرو- بندری در هرمزگان- زندان تهران ■ ۳- هسته میوه- مکان و آشیان- از اسامی پسران به معنی شجاع ■ ۴- ساعت قدیمی- آفریننده- نام مارکز، نویسنده کلمبیایی «صدسال تنهایی» ■ ۵- پلید و ناپاک- وفادار- رطوبت ■ ۶- تکرار حرفی- بیوه- نام مادر فریدون ■ ۷- نخست‌وزیر شهید- کلمه آرزو- دریا ■ ۸- بیدار و هوشیار- سوره هشتم- دزد ■ ۹- رنگ طلایی- برس دندان- اولین مقتول تاریخ ■ ۱۰- نوعی پروتئین خونی است که سیستم ایمنی بدن تولید و به عوامل خارجی حمله و اثر آنها را خنثی می‌کند- سرگرد قدیمی- خدای خورشید مصریان ■ ۱۱- مخفف هستم- سلول- آرایش هنری ■ ۱۲- نمک‌نشناس- پایتخت غنا- جسم انسان غیر از سر ■ ۱۳- بسیار ملامت‌کننده- پدر شعر نو- دیوار قلعه ■ ۱۴- اثر ژوزه ساراماگو، نویسنده نوبل‌برده پرتغالی- جزیره‌ای در اندونزی- بی آلایشی ■ ۱۵- خاک چینی- حمله همراه با غارتگری

از بالا به پایین

۱- موسس سلسله ساسانی- نوعی زغال سنگ ■ ۲- خفا- نوعی غذای فرنگی که پخت آن در ایران هم رایج است- از نوشته‌های ماکسیم گورکی ■ ۳- صندلی دندانپزشکی- چنگ- سال فضانوردان ■ ۴- چراغ آسمان- جوش جوانی- سازمان بین‌المللی هوانوردی ■ ۵- مساوی- گریز- همیشگی ■ ۶- ۱۶۰۹ متر- از شهرهای باستانی استان فارس- حرف فقدان ■ ۷- آب بینی- نام اولیه والیبال- نباید به نرخ روز خورد ■ ۸- اریب- آفات ناتمام- ترسناک ■ ۹- مرزبان- آسمانی- اسب سرخ ■ ۱۰- صدمتر مربع- میمون انسان‌نما- آش آرد ■ ۱۱- سی‌وهفتمین سورهٔ قرآن کریم- فریاد شادی- چوبدست ساربان ■ ۱۲- مشرکان- لباس زنان هندی- پول تایلند ■ ۱۳- مجسمه عظیم‌الجثه که جزو عجایب هفتگانه باستانی است- نوعی غذای ایرانی- روز نیاز در آینده ■ ۱۴- باستانی- پارچه ابریشمی- شهری در خراسان رضوی ■ ۱۵- نفس خسته- از سرمربیان موفق لیگ برتر کشورمان

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵	۶	۲						
						۱	۷	
			۳	۸				
۳	۴				۹			
		۵						۳
۸		۹				۵		
				۷			۴	۲
			۵		۶		۸	
	۹							

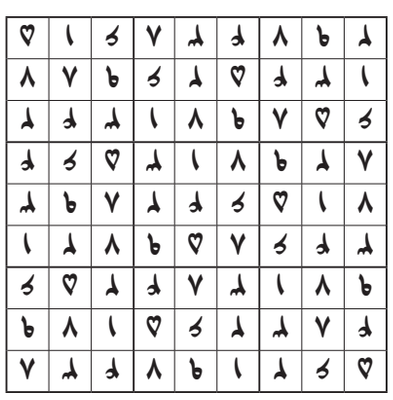

جدول کلمات متقاطع
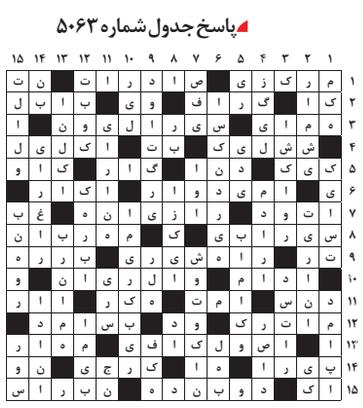
پاسخ جدول شماره ۵۰۶۳